

جهانی شدن

نوشته ی ویلیام شورمان*

ترجمه ی امیر غلامی

منبع: دانشنامه ی فلسفی استنفورد

* استاد فلسفه ی سیاسی در دانشگاه ایندیانا

مفهوم جهانی شدن (globalization) گستره ی وسیعی از روندهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را دربر می گیرد. امروزه "جهانی شدن" به یکی از واژگان کلیدی بحث های سیاسی و آکادمیک بدل شده است. در بحث های مردم پسند، اغلب جهانی شدن به این معانی است: دنبال کردن سیاست های لیبرال کلاسیک (یا "بازار آزاد") در عالم اقتصاد، تکثیر فناوری های جدید اطلاعاتی ("انقلاب اینترنتی")، و نیز این انگاره که بشریت در آستانه ی تحقق جامعه ی واحدی قرار دارد. جامعه ای که در آن موجبات عمده ی تنش های اجتماعی رخت بر می بندند ("همبستگی جهانی"). خوشبختانه، امروزه نظریه پردازان اجتماعی مفهوم دقیق تری از جهانی شدن ارائه نموده اند. اگرچه اختلاف نظرهای عمده ی میان شرکت کنندگان در بحث مداوم جهانی شدن همچنان باقی است، اما اغلب نظریه پردازان اجتماعی معاصر این دیدگاه را می پذیرند که جهانی شدن راجع به تغییرات بنیادی در نمایه (contour) های فضایی و زمانی حیات اجتماعی است. تغییراتی که به موجب آنها اهمیت فضا یا قلمرو تحت شعاع شتاب فزاینده ی ساختار زمانی شیوه های اصلی فعالیت بشر قرار گرفته است. امروزه فاصله ی جغرافیایی عموماً با مقیاس زمانی سنجیده می شود. با کاهش زمال لازم برای برقراری ارتباط میان دو نقطه ی جغرافیایی دور از هم، فاصله یا فضا فشرده یا "نابود" می شود. تجربه ی آدمی از فضا، بسیار به ساختار زمانی فعالیت هایی وابسته است که به واسطه ی آنها فضا را تجربه می کنیم. تغییر زمانمندی های فعالیت بشر به ناگزیر تجربه ی دیگرگونه ای از فضا یا قلمرو ایجاد می کند. در مورد اینکه دقیقاً چه عواملی موجب جابجایی های اخیر در نمایه های حیات بشر شده اند، میان نظریه پردازان جهانی شدن اختلاف نظر وجود دارد. با این حال، عموماً می پذیرند که تغییر تجربه ی آدمیان از فضا و زمان، در بسیاری از حیطه های زندگانی اهمیت مرزهای محلی و حتی ملی را زایل می کند. از آنجا که جهانی شدن دارای پیامدهایی درازدامنه در تقریباً همه ی جنبه های حیات بشری است، نیاز به بازاندیشی پرسش های نظریه ی سیاسی هنجاری را ناگزیر می سازد.

1. جهانی شدن در تاریخ اندیشه

2. جهانی شدن در نظریه های اجتماعی معاصر

3. چالش های هنجاری پیش روی جهانی شدن

4. منابع

1. جهانی شدن در تاریخ اندیشه

واژه ی جهانی شدن تنها ظرف دو دهه ی اخیر رواج عام یافته است. اما مفسران دانشگاهی که از دهه ی 1970 این واژه را به کار گرفتند اهمیت آن را به فراست دریافتند (مودلسکی، 1972). با این حال، دست کم از آغاز ابداع سرمایه داری صنعتی، گفتمان روشنفکری مملو از اشاره به پدیده هایی بوده که به طور چشمگیری مشابه با پدیده های مورد توجه نظریه پردازان متأخر جهانی شدن هستند. فلسفه، ادبیات، و تقریظ های اجتماعی قرن نوزدهم و بیستم آکنده از ارجاع به آگاهی از تجربه ی نوپیدی از فاصله و فضا است. با ظهور اشکال سریع حمل و نقل (مانند راه آهن و مسافرت هوایی) و ارتباطات (تلگراف یا تلفن) که امکان تماس آدمیان را از خلال تقسیمات جغرافیایی و سیاسی به طرز شگرفی سرعت بخشیده اند، این تجربه به ناگزیر دستخوش تغییر شده است (هاروی، 1989؛ کرن، 1983). بسی قبل از آن که اصطلاح جهانی شدن در بحث های عمومی و دانشگاهی متأخر مطرح شود، ظهور صور سریع کنش اجتماعی موجب شد تا بسیاری کسان درباره ی فشرده شدن فضا به اظهار نظر بپردازند.

یک روزنامه نگار انگلیسی به سال 1839 تصور خود را از اثر مسافرت با قطار بر حس فاصله چنین بیان می کند: "گستره ی کشورمان، چنان که پیش تر بود، نابود می شود. اندازه اش آن قدر آب می رود تا آنکه بیش از یک کلان شهر نباشد" (هاروی، 1996: 242). چند سال بعد، هاینریش هاینه، شاعر مهاجر آلمانی-یهودی، همان تجربه را چنین بیان می کند: " فضا به دست راه آهن به قتل می رسد. احساس می کنم انگار کوه و جنگل های همه ی کشورها جز حاشیه ای بر پاریس نبودند. حتی اکنون، می توانم رایحه ی درختان زیرفون آلمان را احساس

کنم؛ امواج دریای شمال پشت در خانه ام در خروش اند" (شیولبوش، 1978: 34). مهاجر آلمانی دیگری، که همان نظریه پرداز نامدار سوسیالیسم، کارل مارکس باشد، به سال 1848 نخستین تبیین نظری احساس فشرده‌گی قلمروها را چنان صورت بندی نمود که معاصران اش را بسیار مقبول افتاد. در نظر مارکس، ضرورت تولید سرمایه داری به ناگزیر بروژوازی را "به جا خوش کردن در همه جا، اقامت در همه جا، و ارتباط برقرار کردن در همه جا" و می‌دارد. نیروی مهیب سرمایه داری صنعتی ابتدایی ترین منابع فنآوری را به نابودی فضا واداشته، تا راه را برای "مبادله با همه سو، و هم- وابستگی جهانشمول ملت ها" هموار سازند. روندی که درست بر خلاف محلی گرایی تنگ نظرانه ای بود که قرن ها بشریت را متوقف کرده بود (مارکس، 1979 [1848]: 476). فنآوری های جدید، به رغم شرّ بودن شان به خاطر اینکه ابزار استثمار سرمایه داری هستند، به دلیل افزودن امکانات برهمکنش آدمیان را از خلال مرزها نهایتاً نیرویی پیشرو در تاریخ می باشند. این فنآوری های ارتباطی زیرساخت های لازم برای تمدن جهان وطن سوسیالیستی آینده را فراهم می آورند، در عین اینکه در حال حاضر هم وسیله ی سازماندهی طبقه ی کارگر برای تدارک انقلابی محتوم هستند. انقلابی که برای آن اهمیت تقسیم بندی های سنتی قلمروهای جغرافیایی بیش از اهمیت مرزها نزد نظام استثمار سرمایه داری نیست.

افسون تجربه ی فشرده‌گی قلمرو، محدود به روشنفکران اروپایی نبود. همین مضمون در اندیشه ی آمریکایی ابتدای قرن بیستم هم نقشی کلیدی ایفا نمود. هنری آدامز، چهره ی ادبی آمریکایی به سال 1904 برای توضیح تغییرات سریع نمایه های فضایی و زمانی کنش آدمی، وجود "قانون شتاب" را مبنای کار توسعه ی اجتماعی دانست و گفت که جامعه ی مدرن را تنها هنگامی می توان به درستی شناخت که نقش محوری شتاب ظاهراً مقاومت ناپذیر فنآوری ها و فرآیند های اجتماعی را در نظر داشته باشیم. (آدامز، 1931 [1904]) جان دیویی [فیلسوف بزرگ سنت پراگماتیسم آمریکایی] هم در سال 1927 احتجاج می کرد که روندهای فعلی اقتصادی و تکنولوژیک حاکی از ظهور "دنیای جدید" ی است که اهمیت آن کمتر از گشوده شدن آمریکا به روی فتوحات و استعمار اروپاییان در سال 1492 نیست. در نظر دیویی، اختراع موتور بخار، به کارگیری الکتریسیته و تلفن، چالش سترگی پیش روی صورت های نسبتاً پایا و یکنواخت زندگی اجتماعات محلی می نهد. اجتماعاتی که دیرزمانی تنها صحنه ی تماشاخانه ی فعالیت های بشری بودند. فعالیت اقتصادی چنان به نحو فزاینده ای حصار زیستی اجتماعات محلی را شکافت که موجبات شگفتی پیشینیان مان شد. برای نمونه، کشتی های بخار، خطوط آهن، خودروها، و مسافرت هوایی به گونه ای چشمگیر نرخ تحرک جغرافیایی را افزودند. اما دیویی از تأکید بر تغییر نمایه های فضایی و زمانی کنش بشری فراتر می رود و می گوید فشرده‌گی فضا پرسش هایی بنیادی پیش روی دموکراسی نهاده است. او ملاحظه می کند که اکنون دیگر جوامع سیاسی کوچک- مقیاس (مثلاً شهرک های نیوانگلند)، که پیش تر نقاط مهمی برای مشارکت دموکراتیک کارآمد محسوب می شدند، در قیاس با مسائل بزرگ جهانی همبسته نقشی حاشیه ای یافته اند. شبکه های پیوندهای اجتماعی با تراکم فزاینده شان صورت های محلی خودگردانی را ناکارآمد ساخته اند. دیویی این سؤال را مطرح می کند که "می توان پرسید، چگونه می توان اجتماعی را سامان داد،

درحیثی آن اجتماع اصلاً در یک مکان نمی ماند؟" (دیویی، 1954 [1927]: 140). اگر کمینه ی نیاز برای تحقق شهروندی دموکراتیک را امکان کنش هماهنگ با دیگران بگیریم، در عالمی که امکان شگفت انگیز جابجایی و تحرک شهروندان در آن هرچه افزون تر می شود، چگونه می توان شهروندی را حفظ نمود؟ به نظر دیویی، فنآوری های جدید و پرسرعت، به حیات اجتماعی خصیصه ای گریزپا و متغیر داده اند که اثر مستقیم آن بر تغییر و تحول شتابناک بسیاری عرصه های زندگی (و چه بسا مهم تر از همه در عرصه ی اقتصاد) مشهود است و موجب سیالیت و بی ثباتی نسبی روابط اجتماعی شده است. اما اگر شهروندی مستلزم اندکی ثبات و پایداری در حیات اجتماعی باشد، آیا نمی توان گفت که تغییرات اخیر در شرایط فضایی و زمانی کنش انسانی، برای مشارکت سیاسی بدشگون اند؟ چگونه شهروندان جوامع معاصر می توانند گرد هم آیند و به کنش هماهنگ بپردازند درحالی که " جنون حرکت و سرعت" حتی بازشناسی یکدیگر را نیز برای مردم دشوار ساخته است، تا چه رسد به تشخیص اهداف و دغدغه های مشترک؟ (دیویی، 1954 [1927]: 140).

از دهه ی 1950 به این سو چه بسا عمده ترین مرجع هشدارهای مکرر روشنفکران درباره ی نابودی فاصله، پدیده ی تکثیر بی وقفه ی فنآوری های پرسرعت بوده است. مارشال مک لوهان، منتقد فرهنگی کانادایی مضمون "دهکده ی جهانی" مبتنی بر فنآوری را مطرح کرد که حاصل "شتاب در تمام سطوح سازمان بشری" است. ابداع این اصطلاح، شاهکار تحلیل آکنده از نگرانی او از فنآوری های جدید رسانه ای در دهه ی 1960 بود (مک لوهان، 1964: 103). منتقد اجتماعی فرانسوی، پُل ویرلیو هم در سال های 1970 و 1980 احتجاج می کرد که تغییرات جدید در نمایه های فضایی و زمانی حیات اجتماعی به وخامت روند استبداد سیاسی انجامیده است. مطابق تحلیل او، جنگ افزارهای مدرن و سیستم های تسلیحاتی، ناگزیر به تقویت قوای مجریه و تضعیف قوای مقننه انجامیده است. به همین خاطر فشردگی قلمرو راه را برای قدرت گیری دولت های معطوف به عمل بی درنگ هموار ساخته است (ویرلیو، 1986 [1977]). اما شاید کسی که بحث های معاصر درباره ی جهانی شدن را روشن تر از همگان پیشگویی کرد، فیلسوف آلمانی، مارتین هایدگر بود. هایدگر نه تنها "محو فاصله" را ویژگی جدایی ناپذیر شرایط معاصر می داند، بلکه تغییر اخیر در تجربه ی فضا را نیز کم اهمیت تر از تحول زمانی در کنش های آدمی نمی شمارد: "همه ی فاصله های زمانی و فضایی آب می روند. امروزه آدم یک شبه به جاهایی می رسد که پیش تر مسافرت به آنها هفته ها و ماه ها به طول می انجامید" (هایدگر، 1971 [1950]: 165). هایدگر همچنین به دقت پیشگویی کرد که فنآوری های ارتباطی و اطلاعاتی جدید به زودی بذر امکانات جدیدی را در حیطه ی فراگستر واقعیت مجازی می افشانند. " مکان های دوردست قدیمی ترین تمدن ها چنان به صورت فیلم در می آیند که انگار آنها همین الآن وسط ترافیک امروزی جاده ایستاده اند... اوج این محو امکان هرگونه دوربودگی را تلویزیون فراهم می آورد، که بزودی سرآمد همگی ماشین آلات ارتباطی می شود" (هایدگر، 1971 [1950]: 165). توصیف هایدگر از امکانات فراینده ی تجربه ی آتی و همزمان انسانی، کمتر از بسیاری از اخلاف اش بیمناکانه نیست. در تحلیل هایدگر، فشردگی فضا عاقبت به آنجا می رسد که از چشم انداز تجربه ی

انسانی "هرچیزی همان قدر که دور است، نزدیک هم هست." محو فاصله، به جای گشودن امکانات جدید برای برهمکنش های غنی و چندوجهی با رخدادها، بخشی از یک توده ی ملول و یکنواخت از تجربیات می شود (هایدگر، 1971 [1950]: 166). فقدان هرگونه تمایز معنادار میان "نزدیکی" و "دوری" موجب مسطح شدن تجربه ی انسانی می شود، که این به نوبه ی خود بذریقی تفاوتی را می پاشد و تجربه ی انسانی را یکنوا و تک بعدی می سازد.

2. جهانی شدن در نظریه های اجتماعی معاصر

از نیمه ی دهه ی 1980 به این سو نظریه پردازان اجتماعی از ویژگی نسبتاً خام تأملات پیشین در مورد فشرده‌گی یا نابودی فضا فراتر رفتند تا تصور استوارتری از جهانی شدن ارائه دهند. اما مطمئناً عدم توافق های عمده در مورد سرشت دقیق نیروهای علی پیش برنده ی جهانی شدن همچنان باقی است. برای نمونه، دیوید هاروی (1989، 1996) نظریه ی خود را مستقیماً برپایه ی تبیین پیشگامانه ی مارکس از جهانی شدن قرار می دهد، درحالی که دیگران (گینز، 1990؛ هیل، مک گرو، گولبلات، پراتون، 1999) تمرکز صرف بر عوامل اقتصادی را که ویژگی رویکرد مارکسیستی است به پرسش می گیرند. با این حال، به نظر می رسد توافقی در مورد مبانی اصلی مفهوم جهانی شدن در شرف شکل گیری باشد.

نخست اینکه تحلیل گران معاصر، جهانی شدن را راجع به قلمروزدایی [deterritorialization] می دانند. بدین معنا که تنوع فزاینده ای از فعالیت های اجتماعی، فارغ از مکان جغرافیایی مشارکت کنندگان اش انجام می گیرند. چنان که یان آرت شولت خاطر نشان می کند، "رخدادهای جهانی می توانند - توسط مخابرات راه دور، رایانه های دیجیتال، رسانه های صوتی تصویری، فن پرتاب موشک و مانند آن - تقریباً همزمان هر جا و همه جای جهان رخ دهند" (شولت، 1996: 45). جهانی شدن به امکانات فزاینده ای برای کنش میان مردمی اطلاق می شود که دیگر طول و عرض جغرافیایی محل اقامت شان اهمیتی ندارد. اگرچه هنوز موقعیت جغرافیایی برای بسیاری از فعالیت ها (مانند کشاورزی معطوف به تأمین نیازهای محلی) حائز اهمیت است، اما قلمروزدایی در بسیاری از حیطه های اجتماعی نمایان است. امروزه تاجران قاره های مختلف مشغول تجارت الکترونیک هستند؛ تلویزیون به مردمان همه ی مکان ها امکان می دهد تا شاهد مصائب وحشتناک جنگ هایی باشند که بسی دور از کنج امن و راحت اتاق های نشیمن شان در گرفته اند؛ دانشگاهیان آخرین تجهیزات ویدئو کنفرانس را به کار می گیرند تا سمینارهایی برگزار کنند که شرکت کنندگان اش در نقاط جغرافیایی گوناگون پراکنده اند. دیگر قلمرو به معنای مکان های مشخص جغرافیایی، دربرگیرنده ی کل "فضای اجتماعی" نیست که فعالیت های آدمیان در آن

انجام می پذیرد. به این معنای نخستین، جهانی شدن راجع به رواج صور جدید فعالیت های اجتماعی است (روگی، 1993؛ شولت، 2000).

دوم اینکه، نظریه پردازان متأخر جهانی شدن را با رشد همپیوندی [*interconnectedness*] اجتماعی از خلال مرزهای جغرافیایی و سیاسی مرتبط می دانند. مطابق این دیدگاه، قلمروزدایی جنبه ای حیاتی از جهانی شدن است. با این حال، تمرکز صرف بر آن خطاست. چون اکثریت غالب فعالیت های انسانی هنوز هم وابسته به موقعیت های خاص جغرافیایی هستند، جنبه ی تعیین کننده تر جهانی شدن، معطوف است به شیوه ی تأثیر رخدادهای و نیروهای دوردست بر فعالیت های محلی و ناحیه ای است (تاملیسون، 1999: 9). برای مثال، این دایره المعارف [دایره المعارف فلسفه ی استنفورد] را می توان نمونه ای از فضاهای اجتماعی قلمروزوده دانست، زیرا تبادل اندیشه ها را در فضای اطلاعاتی [*cyberspace*] امکان پذیر می سازد. تنها پیش شرط دستیابی به این فضا اتصال به اینترنت است. اگرچه هنوز نابرابری های عمده ای در دسترسی به اینترنت وجود دارد، اما اصولاً استفاده از این دایره المعارف ربطی به هیچ موقعیت جغرافیایی خاصی ندارد. خواننده می تواند برای انجام تکالیف درسی مدرسه یا دانشگاه اش از این دایره المعارف کمک بگیرد. مدرسه ای که نه تنها موقعیت جغرافیایی معینی دارد، بلکه دانستن موقعیت جغرافیایی اش برای فهم بسیاری از ویژگی های اساسی آن نقشی کلیدی ایفا می کند: میزان اعتبار مالی مدرسه می تواند از ایالت یا ناحیه ای به ناحیه ی دیگر متفاوت باشد، یا همان رشته ی تحصیلی در جای دیگر می تواند مستلزم گذراندن دروس دیگری باشد، مثلاً واحدهایی که برای فارغ التحصیلی در آن رشته باید در چین یا آرژانتین یا نروژ گذراند متفاوت اند. جهانی شدن به آن فرآیندهایی اطلاق می شود که به واسطه ی آنها فاصله ی جغرافیایی رخدادهای و تصمیمات به گونه ای فزاینده بر حیات "محلی" سازمان ها و مردم تأثیر می نهند. برای نمونه، اصرار رهبران قدرتمند سیاسی جهان اول بر اینکه صندوق بین المللی پول (IMF) باید کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا را متعهد به اتخاذ سیاست های اقتصادی خاصی کند، می تواند از معلمان کم بضاعت و محققان گرفته، تا کلاس های درس مملو از شاگرد ساووپولو یا لیما را تحت تأثیر قرار دهد؛ آخرین نوآوری های فناوری اطلاعاتی در آزمایشگاه های پژوهش رایانه ای هند می تواند سریعاً به تغییر تجارب دانش آموزان در کلاس های درس برییتیش کلمبیا یا توکیو منجر شود. پس جهانی شدن "به فرآیندهای تغییری که به واسطه ی پیوند دادن و بسط فعالیت های انسانی در میان نواحی و کشورهای گوناگون در سازمان امور آدمیان تحول ایجاد می کنند" نیز اطلاق می شود (هلد، مک گرو، گولدبلات، پراتون، 1999: 15). به این معنا، جهانی شدن واجد درجاتی است، چرا که هر فعالیت اجتماعی معینی می تواند دیگر رخدادهای دور و نزدیک را به درجات مختلفی متأثر سازد: اگرچه تعداد فزاینده ای از فعالیت ها با دیگر رخدادهای قاره های دوردست درهم تنیده اند، اما فعالیت های انسانی معینی هم هستند که در حیطه ی محلی یا ناحیه ای باقی مانده اند. همچنین، دامنه و اثر فعالیت هم می تواند متفاوت باشد: رخدادهای دوردست جغرافیایی ممکن است اثر نسبتاً اندک یا وسیع دامنه ای بر رخدادهای جایی دیگر داشته باشند. سرانجام اینکه، می توانیم ملاحظه کنیم که میزان همپیوندی از خلال

مرزها دیگر صرفاً تصادفی نیست، بلکه قابل پیش بینی و قاعده مند است (هلد، مک گرو، گولدبلات، پراتون، 1995).

سوم اینکه، جهانی شدن باید همچنین شامل ارجاع به سرعت یا تندى فعاليت هاى اجتماعى نيز باشد. به نظر مى رسد که قلمروزدایی و همپیوندی عمدتاً سرشتی فضایی دارند. با این حال، به آسانی می توان دید که چگونه این جابجایی های فضایی مستقیماً به شتاب دادن صور اصلی فعالیت های اجتماعى می انجامند. چنان که پیش تر در بحث مان از پیشگامان مفهومی بحث امروزی جهانی شدن دیدیم، گسترش حمل و نقل، ارتباطات و فناوری اطلاعاتی سریع موجبات اصلی زوال مرزهای جغرافیایی و قلمرویی را فراهم کردند. پدیده ای که ناظران دست کم از میانه ی قرن نوزدهم وقوع آن را تشخیص داده بودند. فشردگی فضا صور مسلسل وار فناوری را پیش فرض می گیرد؛ تغییر تجربه هایمان از قلمرو یا سرزمین بستگی به تغییرات ملازم آن در کنش های زمانی انسان دارد. با این حال، فناوری های پرسرعت تنها نشانگر نوک این کوه یخ هستند. پیوند و گسترش فعالیت های اجتماعى از خلال مرزها برا ساس امکان جریان و جابجایی سریع مردم، اطلاعات، سرمایه و کالاها مطرح شده است. بدون این جریان های سریع، رخدادهای دور دست دشواری توانستند واجد تأثیری باشند که امروزه دارند. فناوری پرسرعت نقشی محوری در تندى امور انسانی دارد. اما بسیاری عوامل دیگر هم هستند که بر سرعت گام فعالیت اجتماعى تأثیرگذار اند. یک مورد از این عوامل، ساختار سازمانی کارخانه ی سرمایه داری امروزی است؛ مورد دیگر عادت ها و تمایلات خاص امروزی، مانند "جنون حرکت و سرعت" است که دیوبی ذکر می کند. قلمروزدایی و بسط همپیوندی ها دست در دست هم به حیات اجتماعى شتاب می بخشند، درحالی که شتاب اجتماعى نیز فی نفسه صور بسیار گوناگونی به خود می گیرد (اریکسون، 2001). در اینجا نیز به راحتی می توان دید که چرا جهانی شدن همواره درجاتی دارد. سرعت یا تندى جریان ها، جابجایی ها، و مبادله ها از خلال مرزها مانند میزان، تأثیر یا قاعده مندی شان متفاوت است.

چهارم اینکه، حتی اگر تحلیل گران در مورد نیروهای علیّی موجب جهانی شدن اختلاف نظر داشته باشند، اما اغلب موافق اند که جهانی شدن را باید *فرآیندی نسبتاً درازمدت* دانست. ویژگی های سه گانه ی قلمروزدایی، همپیوندی، و شتاب اجتماعى را دشوار بتوان رخدادی جدید در حیات اجتماعى معاصر دانست. جهانی شدن یک خصیصه ی برسازنده ی جهان مدرن است، و تاریخ مدرن شامل نمونه های بسیاری از جهانی شدن است (گیدنز، 1990). چنان که در بالا دیدیم، متفکران قرن نوزدهم دست کم برخی از ویژگی های اصلی آن را دریافته بودند؛ فشردگی سرزمین ها مؤلفه ی مهمی در تجربه ی زیست آنها بود. با این حال، برخی از نظریه پردازان معاصر معتقداند که خصوصاً در دهه های اخیر، به علت نوآوری های مخابراتی، حمل و نقل، و فناوری های اطلاعاتی (مانند رایانه

ای سازی فعالیت ها) جهانی شدن شکلی قوی یافته است، و امکانات شگفت انگیز جدیدی را برای همزمانی و بی واسطگی گشوده است (هاروی، 1989). با این دیدگاه، علاقه ی امروزی روشنفکران به مسئله ی جهانی شدن را می توان مستقیماً مربوط به ظهور فنآوری های پرسرعت جدید دانست که اهمیت فاصله را کمینه و امکانات قلمروزدایی و همپوندی اجتماعی را بیشینه ساخته اند. اگرچه فشردگی قلمروها که بسیاری از معاصران به قوت آن را احساس می کنند آشکارا یادآور تجارب نسل های پیشین است، برخی از نویسندگان معاصر احتجاج می کنند که اشتباه خواهد بود اگر صور بی شمار تغییر و تحولات جاری در نمایه های فضایی و زمانی تجارب درازدانه ی انسان امروزی را با تجارب پیشین همسان بیانگریم. با اینکه شگفتی پیشینیان مان از پدیده هایی مانند راه آهن و تلگراف قابل درک است، اما فعالیت های اجتماعی پرشمار امروزی در قیاس با آنها دامنه ای بس فراخ تر دارند و روندهای دیرین معطوف به قلمروزدایی و همپوندی اجتماعی را به طرز قابل توجهی تعمیق بخشیده اند. به یقین می توان گفت که اثرات قلمروزدایی، همپوندی اجتماعی، و شتاب اجتماعی به هیچ وجه جهانشمول یا یکنواخت نبوده اند: برای مثال، کارگران مهاجر و کم درآمد سنتی در مزارع جنوب کالیفرنیا، در زمینه ی فضایی و زمانی متفاوتی از کارآفرینان اینترنتی سان فرانسیسکو یا سیاتل عمل می کنند. فرضیات متفاوت در باره ی فضا و زمان اغلب در طی یک مقطع تاریخی خاص، هر چند به دشواری، با هم همزیستی دارند (گورویچ، 1964). با این حال، اثر نوآوری های جدید فنآوری چنان ژرف بوده که حتی کسانی که به مقتضای شغل شان مستقیماً تحت تأثیر فنآوری های جدید نیستند هم به طرق بی شمار دیگر، به عنوان شهروند و مصرف کننده، از این فنآوری ها تأثیر می پذیرند.

پنجم اینکه، جهانی شدن را باید فرآیندی چند سره [multi-pronged] دانست، زیرا ویژگی های آن، یعنی قلمروزدایی، همپوندی اجتماعی و شتاب در عرصه های مختلف (اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی) حیات اجتماعی بروز می یابند. اگرچه هر وجه از جهانی شدن با هسته ی اصلی مؤلفه های جهانی شدن که در بالا شرح داده شد پیوند می یابد، اما هر وجهی شامل دنباله ای پیچیده و نسبتاً خودفرمان [autonomous] از روند های تجربی است. روندهایی که شناخت سازوکارهای علی خاص ایجاد کننده شان مستلزم بررسی دقیق و موردی است (هلد، مک گرو، گولدبلات، پراتون، 1999). همچنین هر نمودی از جهانی شدن، تعارض ها و جابجایی های خاصی ایجاد می کند. برای مثال، شواهد تجربی فراوانی حاکی از آن است که جریان ها و مبادله های بین مرزی، همراه با ظهور شکل های بین المللی تولید که در آن قطعات یک محصول همزمان در چهارگوشه ی دنیا تولید می شوند، به رویه ی غالب بدل گشته است (کستل، 1996). فنآوری های پرسرعت و رویکرد جدید سازمانی شرکت های چندملیتی، که اصطلاحاً "بازیگران جهانی" خوانده می شوند، کارآمدی عظیمی داشته اند. ظهور بازارهای مالی "دور دنیا، دور ساعت"، که در آنها عمده ی معاملات مالی در چشم برهم زدنی در فضای اطلاعاتی انجام می گیرند، نمونه ی آشنایی از جنبه ی اقتصادی جهانی شدن است. بازارهای مالی جهانی همچنین چالشی پیش روی تلاش های سنتی ملت-دولت های [nation-states] لیبرال دموکرات برای لگام زدن بر فعالیت های بانکداران

نهاده اند و نگرانی قابل درکی در مورد قدرت و نفوذ فزاینده ی بازارهای مالی بر مؤسسات انتخاباتی دموکراتیک ایجاد کرده اند. در حیات سیاسی، جهانی شدن صورت متمایزی می یابد، گرچه در این حیطه نیز قلمروزدایی، همپیوندی از خلال مرزها، و شتاب فعالیت های اجتماعی اساسی مشهود است. در جنبش های بین المللی، که فعالان آنها فنآوری های سریع ارتباطاتی را برای پیوند دادن و بسیج نیروها بر علیه شرور مورد نظرشان به کار می گیرند، ضروری که به نوبه ی خود سرشتی بین المللی دارند (مثلاً تخریب لایه ی اوزون)، نمونه ای از جهانی شدن در حیطه ی سیاسی است. نمونه ی دیگر، تمایل به صور بلندپروازانه ی قانون گذاری و تنظیم مقررات اجتماعی و اقتصادی در سطح بین المللی است، که در آن ملت-دولت های منفرد با هم برای اجرای مقرراتی همکاری می کنند که حیطه ی عمل شان از مرزهای ملی فراتر می رود، همان گونه که فرآیند های اقتصادی بین المللی دیگر در رویه های سنتی تنظیمات ملت-دولت ها نمی گنجند. عموماً دانشمندان علوم سیاسی این روند حرکت به سوی صور بلندپروازانه ی سازمان های ابرملی [supranational] (مانند اتحادیه ی اروپا، یا اتحادیه ی تجارت آزاد آمریکای شمالی) را نمودهای بارز و متأخر جهانی شدن در حیطه ی سیاست می دانند. با این حال، تکثیر سازمان های ابرملی کمتر از جهانی شدن اقتصادی مشکل زا نبوده است. منتقدان این سازمان ها تأکید دارند که صور محلی، ناحیه ای، و ملی خودگردانی در حال نابودی اند و جای خود را به صور جهانی اداره ی امور می دهند. می گویند این ابرسازمان ها به قدر کافی دموکراتیک نیستند و تصمیم گیری هایشان به دور از نیازهای شهروندان عادی است، درحالی که مدافعان سازمان های ابرملی، صور جدید تصمیم گیری های قانونی و سیاسی ابرملی را طلایه دار صور شمول گراتر و پیشرفته تر خودگردانی می دانند.

5. چالش های هنجاری پیش روی جهانی شدن

تأثیر گسترده ی جهانی شدن بر هستی انسانی، ناگزیر به برخی پرسش های پایه ی فلسفی دامن می زند. دست کم، جهانی شدن دال بر آن است که فیلسوفان دانشگاهی کشورهای غنی غربی باید توجه دقیق تری به صداهای مغفول مانده و سنت های فکری مردمانی کنند که سرنوشت ما و آنها به نحوی فزاینده درهم تنیده شده است (دالمایر، 1998). در این بخش اما، انحصاراً به چالش های بی واسطه ای می پردازیم که جهانی شدن پیش روی نظریه ی سیاسی هنجاری نهاده است.

نظریه ی سیاسی غربی سنتاً وجود اجتماع های وابسته به قلمرو را پیش فرض می گیرد. اجتماعاتی که مرزهای قلمروشان با دیگر اجتماع ها را می توان کم و بیش به وضوح مشخص کرد. فیلسوف سیاسی لیبرال معاصر، جان رالز، از جوامعی سخن می گوید که ساختار بنیادی شان مشتمل است بر "طرح های خودبسنده ای از همکاری در جهت مقاصد اساسی حیات انسانی" (رالز، 1993: 301). اگرچه متفکران سیاسی و حقوقی به طور

تاریخی انرژی بسیاری صرف صورت بندی مدل های هنجاری مقبولی برای روابط میان دولت ها کرده اند (ناردین و میپل، 1992)، اما عموماً تمایز قاطع میان امور "محلی" و "خارجی" را پیشفرض گرفته اند. به علاوه، اغلب احتجاج کرده اند که عرصه ی محلی دارای ارجحیتی هنجاری می باشد، زیرا امکان تحقق موفقیت آمیز ایده ها و اصول هنجاری بنیادی (مثلاً آزادی یا عدالت) در عرصه ی محلی بیش از امکان تحقق این اصول در روابط میان حکومت هاست. مطابق یک سنت تأثیرگذار در نظریه ی روابط بین الملل، روابط میان حکومت ها اصولاً بی قانون است. از آنجا که، مثلاً، حصول عدالت یا دموکراسی نیازمند یک حاکمیت سیاسی کارآمد می باشد، فقدان حاکمیت در سطح بین المللی بدان معناست که عدالت و دموکراسی در این سطح ضرورتاً ناقص و چه بسا دست نیافتنی باشند. مطابق این دیدگاه "واقع گرا" [Realist] به سیاست های بین المللی، ویژگی های اصلی نظام های مدرن حکومتی، برجسته ترین اهداف هنجاری اندیشه ی سیاسی غربی را در وحله ی نخست در حیطه ی محلی قابل پیگیری می داند (مورگنتاو، 1954).

جهانی شدن همه ی این مفروضات سنتی را سخت به چالش می گیرد. امروزه، با توجه به قلمروزدایی شدید و پراکندگی و تحکیم روابط برون مرزی، دیگر بدهتاً نمی توان ملت-دولت ها را "طرح های خودبسنده ای از همکاری در جهت مقاصد اساسی حیات انسانی" شمرد. با توجه به تغییرات جدید در نمایه های فضا-زمانی حیات بشری، دیگر ایده ی اجتماع های بسته، تصویری مشکوک می نماید. امروزه حتی قدرتمندترین و کامیاب ترین واحدها نیز در معرض قلمروزدایی فزاینده ای (مثلاً توسط بازارهای مالی جهانی) هستند. عواملی که ملت-دولت ها بر آنها کنترل محدودی دارند. حکومت ها حیطه ی قلمرو خود را هرچه بیشتر درگیر شبکه های از روابط اجتماعی می یابند. شبکه هایی که دامنه شان مرزهای ملی را در هم می پیچد. البته اغلب در تاریخ بشر روابط اجتماعی از تقسیم بندی های سیاسی فراتر رفته اند، اما جهانی شدن بر افزایش کمی شگرفی در ابعاد این قسم روابط اجتماعی دلالت دارد. شاید کوشش برای ارائه ی خط کثی دقیقی میان "محلی" و "خارجی" در گذشته ی تاریخی معنایی داشت، اما امروزه دیگر این تقسیم بندی سفت و سخت با روندهای توسعه ی بسیاری از حیطه های فعالیت اجتماعی نمی خواند. با زایل شدن امکان تقسیم بندی روشن میان امور محلی و خارجی، تمایل سنتی به مرجح شمردن حیطه ی محلی برای تحقق ایده ها و اصول هنجاری نیز مسئله ساز می شود. از نظر تجربی، زوال مرزهای محلی-خارجی بسیار دوپهلو است، زیرا به راحتی می تواند راه را برای محورگیرترین جنبه های حیات سیاسی محلی هموار کند: همین که امور "خارجی" به درون حیات سیاسی "محلی" فرو ریزد، بی قانونی نسبی اولی می تواند به ایجاد هرج و مرج در دومی بیانجامد (شورمان، 1999). با این حال، چه بسا گسسته شدن تقسیمات محلی-خارجی از نظر هنجاری به این بیانجامد که ما بیش از همیشه ببینیم که تعهدات هنجاری بنیادی مان درباره ی حیات سیاسی را تا چه حد می توان به نحوی کارآمد در سطح جهانی تحقق بخشید. برای مثال، اگر اصول عدالت یا دموکراسی را جدی بگیریم دیگر بدیهی نیست که عرصه ی اصلی تحقق آنها را باید عرصه ی محلی دانست، زیرا امور محلی و خارجی اکنون به طرز عمیق و فسخ ناپذیری درهم تنیده اند. در یک دنیای

جهانی شده، فقدان دموکراسی یا عدالت در عرصه ی جهانی ضرورتاً تأثیرات عمیقی بر تحقق عدالت یا دموکراسی در خانه دارد. در حقیقت، شاید دیگر ممکن نباشد تا ایده آل هایمان را در خانه حاصل کنیم، بی آن که تعهد حصول آنها را در سطح جهانی نیز پذیرا باشیم.

برای نمونه، این ادعا که در حیطه ی اقتصادی جهانی شدن، مسائل مربوط به عدالت توزیعی در امور خارجی مطرح نیست، در بهترین حالت تنها نوعی ناپختگی در درک واقعیات تجربی می نماید. و در بدترین حالت، انکار ریاکارانه ی این حقیقت است که معیشت کسانی که بخت زندگی در کشورهای غنی را دارند به ناگزیر با وضعیت معیشتی اکثریت غالب مردمان مناطق فقیر و توسعه نیافته در هم تنیده است. نابرابری مادی فزاینده ی ناشی از جهانی شدن اقتصاد با نابرابری مادی فزاینده در دموکراسی های ثروتمند مرتبط است (فالک، 1999). به گونه ای مشابه، در مورد زوال مداوم لایه ی اوزون، اصرار جزمی کشورهای غنی مانند استرالیا، ژاپن و ایالات متحده بر تقدم دادن به منافع حاکمیت ملی شان، تنها لاپوشانی کلبی مسلکانه ی فعالیت های غیرمسئولانه ایست که دامنه ی خطرات شان از مرزهای کشورهای آلوده کننده بسیار فراتر می رود. حل معضل لایه ی اوزون به روشنی مستلزم همکاری ها و مقررات بین المللی است، و نپذیرفتن این ضرورت توسط دموکراسی های غنی حاکی از آن است که وقتی فرآیند جهانی شدن با منافع مادی این کشورها در تعارض باشد، آن را جدی نمی گیرند. اگرچه ممکن است چنین نماید که این رویه ی کشورهای اصلی آلوده کننده ی هوا مثال بارزی از سیاست عملی [Realpolitik] کشورهای آلوده ساز در قبال مقررات زیست محیطی فرامرزی است، اما در حقیقت این لجابت آنها تنها نشانه ی کوتاه بینی است: تخریب لایه ی اوزون همان قدر که بر نسل های آتی مردم آفریقای جنوبی یا افغانستان تأثیر می گذارد، فرزندان آمریکایی هایی را هم تهدید می کند که ماشین های پرمصرف می رانند یا دستگاه های تهویه ی مضرّ به حال محیط زیست استفاده می کنند. اگر به خاطر بسپاریم که تخریب محیط زیست می تواند بر سیاست دموکراتیک تأثیر منفی بگذارد (مثلاً، با زایل کردن مشروعیت و پایداری حاکمیت)، عدم تبعیت از مقررات زیست محیطی بین المللی به طور بالقوه می تواند دموکراسی ها را، چه در خانه و چه در خارج، از پا درآورد.

فیلسوفان و نظریه پردازان سیاسی در سال های اخیر مشغول بررسی دلالت های هنجاری دنیای جهانی شونده ی ما بوده اند. امروزه امکان حصول عدالت در سطح جهانی به بحث زنده ای میان طرفداران جهان وطن گرایی [cosmopolitanism] و اجتماع گرایی [communitarianism] بدل شده است. جهان وطن ها تأکید دارند که ما در قبال همه ی کسانی که در دوردست ها زندگی می کنند و زبان، سنن، فرهنگ شان با ما شباهت اندکی دارد وظیفه ی اخلاقی جهان شمولی داریم، و احتجاج می کنند که شعار "عدالت در خانه" را می توان و باید در جاهای دیگر هم تحقق بخشید. به این ترتیب جهان وطن گرایی مستقیماً بر ساخته ی آموزه های جهانشمول گرای اندیشه ی

اخلاقی و سیاسی مدرن است. برخلاف آنان، اجتماع گرایان به این دیدگاه ایراد دارند که وظایف اخلاقی ما نسبت به بیگانگان دارای همان شأن و وظایف مان در برابر اعضای اجتماعات خاصی (مثلاً ملت-دولت هایمان) است. اجتماع گرایان به هیچ وجه منکر نیاز به پرداختن به رفع نابرابری های جهانی نیستند، اما اغلب به تمایل جهان و طنان برای دفاع از ضرورت اصلاحات اساسی قانونی و سیاسی جهت رفع نابرابری های سیاره ای که در آن سالانه هجده میلیون نفر از گرسنگی می میرند با دیده ی تردید می نگرند (جونز، 1999؛ پوگ، 2001:9). همچنین اجتماع گرایان لزوماً منکر واقعیت جهانی شدن نیستند، اما برخی از آنان معتقد اند که تأثیرات آن به نحو اغراق آمیزی جلوه داده شده است (کیملیکا، 1999). با این حال، اجتماع گرایان تردید دارند که بشریت به چنان درک عمیقی از سرنوشت مشترک خود دست یافته باشد که تلاش های بلندپروازانه جهت حصول یک عدالت جهانی فزون تر (مثلاً، با توزیع مجدد و اساسی ثروت از ثروتمندان به فقرا) بتواند موفقیت آمیز باشد. عموم جهان وطن گرایان نه تنها اجتماع گرایان را به باد انتقادهای اخلاقی جهان شمول گرا و برابری خواه می گیرند، بلکه همچنین آنان را متهم می کنند که درباره ی تهدید جهانی شدن برای شیوه های زندگی خاص اجتماعاتی که اصالت قومی شان دغدغه ی اصلی اجتماع گرایان است مبالغه می کنند. از چشم انداز جهان وطنانه، تمایل اجتماع گرا به سوی الزامات اخلاقی اعضای شان نشانگر نوعی نوستالژی نادرست و به شدت واکنشی در برابر زوال سریع منظومه ای از رویه ها و سازمان های سیاسی است.

ویژگی دیگر بحث های جاری، جبهه بندی مشابهی است که در مورد چشم انداز ثمربخشی سازمان های دموکراتیک در سطح جهانی شکل گرفته است. دیوید هلد، با گرایش جهان وطنانه احتجاج می کند (1995) که جهانی شدن مستلزم بسط سازمان های دموکراتیک (از جمله حاکمیت قانون و سازمان های نمایندگی انتخابی) در سطح بین المللی است. به باور او لیبرال دموکراسی های ملت-دولت های فعلی به قدر کافی برای مقابله با اثرات جانبی مخرب جهانی شدن مانند تخریب لایه ی اوزون تجهیز نیستند. به علاوه، آرایه ی سراسر فرامیلتی صورت مختلف فعالیت های بشری، مدل لیبرال دموکراتی را می طلبد که به همان میزان بین المللی باشد. مطابق این مدل، مسائل "محلی" یا "ملی" باید در حوزه ی تصمیم گیری سازمان های لیبرال دموکرات فعلی باقی بماند. اما در حیطه هایی که قلمروزدایی و همپیوندی اجتماعی از خلال مرزها چشمگیر است، اگر بخواهیم قوت اصل حاکمیت مردمی را حفظ کنیم، باید قویاً به تحکیم سازمان هایی بین المللی، و دموکراتیزاسیون صورت موجود حاکمیت بین المللی (به ویژه از طریق ملل متحد) پردازیم. مطابق همین رویکرد، یورگن هابرماس در دفاع از اتحادیه ی اروپا کوشیده است اتحادیه ی اروپا را همچون سنگ بنای تشکیل دموکراسی ابرملی مطرح کند. به قول هابرماس اگر در جهان امروزی که زوال دموکراسی های مبتنی بر ملت-دولت ها دموکراسی را آسیب پذیر ساخته، قرار است اتحادیه ی اروپا منجی اصل حاکمیت مردمی باشد، لازم است تا ارگان های نمایندگی انتخابی خود را تقویت کند و حقوق مدنی، سیاسی، و اجتماعی و اقتصادی تمام اروپاییان را به نحو بهتری ایفا نماید. (هابرماس، 2001: 113-58).

برخلاف، هلد، هابرماس، و دیگر مدافعان دموکراسی جهانی، شکاکان اجتماع گرا چنین پیش نهاده هایی را آرمانشهرگرایانه می دانند، و احتجاج می کنند که لازمه ی سیاست دموکراتیک، احساس اعتماد، تعهد و تعلق عمیقی می باشد که در سطح بین المللی دیرپاب است. به باور آنان، پیش شرط ضروری بقای هر دموکراسی پایدار، وجود اجتماعات عمدتاً غیرداوطلبانه ی اعتقادی، تاریخی و آیینی است، و از آنجا که چنین اجتماعاتی در فراسوی حوزه ی ملت-دولت ها زایل می شوند، دموکراسی جهانی یا جهان وطن محکوم به شکست است (آرچیوگی، هلد، و کوهرلر، 1998). به همین قیاس، منتقدان الهام گرفته از نظریه ی واقع گرا [Realist theory] احتجاج می کنند که جهان و طنان سرشت اساساً متکثر، پویا، و ستیزه جویانه ی حیات سیاسی سیاره ی منقسم ما را معوج جلوه می دهند. دموکراسی جهان وطن، با وجود تصور صلح جویانه ای که از خود دارد، ناخواسته راه گشای صور جدید و حتی مهیب تری از خشونت سیاسی است. گفتنمان های جهانشمولانه ی جهان وطن گرایی نه تنها ناگواری و خصومت گریزناپذیر حیات سیاسی را نادیده می گیرد، بلکه به سان شعبده ای ایدئولوژیک به کار توجیه جنگ های وحشتناک میان بلوک های قدرت سیاسی می آیند. بلوک هایی که کمتر از ملت-دولت های سنتی در پی منافع خود نیستند. به نظر این منتقدان، این واقعیت که جنگ اخیر آمریکا و متحدانش علیه عراق، که به عنوان "مداخله ی انسان دوستانه" و با تبرک سازمان ملل انجام گرفت، و دست کم به مرگ 220.000 شهروند انجامید به روشنی نشانگر خطرات عمیق نهفته در صور جدید دموکراسی جهانی است (زولو 1997، 24).

6. منابع

- Adams, Henry (1931), *The Education of Henry Adams* (New York: Modern Library).
- Archibugi, Daniele, Held, David, and Koehler, Martin (ed.) (1998), *Re-imagining Political Community: Studies in Cosmopolitan Democracy* (Stanford: Stanford University Press).
- Castells, Manuel (1996), *The Rise of Network Society* (Oxford, UK: Blackwell).
- Dallmayr, Fred (1998), *Alternative Visions: Paths in the Global Village* (Lanham, Md.: Rowman & Littlefield).
- Dewey, John (1927), *The Public and Its Problems* (Athens, Ohio: Swallow Press).
- Giddens, Anthony (1990), *The Consequences of Modernity* (Stanford: Stanford University Press).
- Eriksen, Thomas Hylland (2001), *Tyranny of the Moment: Fast and Slow Time in the Information Age* (London: Pluto Press).

- Falk, Richard (1999), *Predatory Globalization* (Cambridge, UK: Polity Press).
- Gurvitch, Georges (1965), *The Spectrum of Social Time* (Dordrecht, Holland: Reidel).
- Habermas, Jürgen (2001), *The Postnational Constellation: Political Essays* (Cambridge, USA: MIT Press, 2001)
- Harvey, David (1989), *The Condition of Postmodernity* (Oxford, UK: Blackwell).
- Harvey, David (1996), *Justice, Nature, & the Geography of Difference* (Oxford, UK: Blackwell).
- Heidegger, Martin (1971), “The Thing,” in *Poetry, Language, Thought* (New York: Harper & Row).
- Held, David (1995), *Democracy and the Global Order: From the Modern State to Cosmopolitan Governance* (Stanford: Stanford University Press).
- Held, David, McGrew, Anthony, Goldblatt, David, and Perraton, Jonathan (1999), *Global Transformations: Politics, Economics and Culture* (Stanford: Stanford University Press).
- Jones, Charles (1999), *Global Justice: Defending Cosmopolitanism* (Oxford: Oxford University Press).
- Kymlicka, Will (1999), “Citizenship in an Era of Globalization: A Response to Held,” in Ian Shapiro and Casiano Hacker-Cordon (eds.), *Democracy's Edges* (Cambridge, UK: Cambridge University Press).
- Kern, Stephen (1983), *The Culture of Time and Space, 1880-1918* (Cambridge, USA: Harvard University Press).
- Marx, Karl (1979), “Communist Manifesto,” in Robert Tucker (ed.), *The Marx-Engels Reader* (New York: Norton).
- McLuhan, Marshall (1964), *Understanding Media: The Extensions of Man* (New York: McGraw Hill).
- Modelski, George (1972), *Principles of World Politics* (New York: Free Press, 1972).
- Morgenthau, Hans (1954), *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace* (New York: Knopf).
- Nardin, Terry and Mapel, David (ed.) (1992), *Traditions of International Ethics* (Cambridge, UK: Cambridge University Press).
- Pogge, Thomas (2001), “Priorities of Global Justice,” *Metaphilosophy* 32; 6-24.
- Rawls, John (1993), *Political Liberalism* (New York: Columbia University Press).
- Ruggie, John Gerard (1993), “Territoriality and Beyond: Problematizing Modernity in International Relations,” *International Organization* 47; 139-74.
- Scheuerman, William E. (1999), “Globalization, Exceptional Powers, and the Erosion of Liberal Democracy,” *Radical Philosophy* 93; 14-23.
- Schivelbusch, Wolfgang (1978), “Railroad Space and Railroad Time,” *New German Critique* 14; 31-40.
- Scholte, Jan Aart (1996), “Beyond the Buzzword: Towards a Critical Theory of Globalization,” in Eleonore Kofman and Gillians Young (ed.), *Globalization: Theory and Practice* (London: Pinter).
- Scholte, Jan Aart (2000), *Globalization: A Critical Introduction* (New York: St. Martin's).

- Tomlinson, John (1999), *Globalization and Culture* (Cambridge, UK: Polity Press).
- Virilio, Paul (1986), *Speed and Politics* (New York: Semiotext[e]).
- Zolo, Danilo (1997), *Cosmopolis: Prospects for World Government* (Cambridge, UK: Polity Press).